

به نام خدا

بینوایان

(جلد اول)

ویکتور هروگو

ترجمه:

مینا حسینی

میسوایان (جلد اول)

ویکتور هوگو

مترجم: مینا حسینی

لیتوگرافی: نگین

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳ تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت (دوره ۲ جلدی): ۶۵۰۰۰ تومان

شابک جلد ۱: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۴۷-۴۱-۰

شابک دوره ۲ جلدی: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۴۷-۴۳-۴

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.»



نشانی: میدان مینا، خیابان کارگر جنوبی، کوچه شعله‌ور، پلاک ۱۶

تلفن: ۶۶۹۳۴۴۷۶ - ۶۶۹۳۴۳۸

مؤسسه مترجمی و مطالعات: ۸۸۷۹۴۲۱۸-۱۹

مرکز پخش کتاب و رسانه: ۶۶۹۱۰۸۴۴-۶۶۹۲۴۰۲

سرشناسه	هوگو، ویکتور (۱۸۰۲-۱۸۸۵ م.)
عنوان و نام پدیدآور	بینوایان / نویسنده: ویکتور هوگو؛ مترجم: مینا حسینی.
مشخصات نشر	تهران: فراروی، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	ج ۲.
شابک	دوره: 978-600-5947-43-4؛ ج ۱: 978-600-5947-42-7؛ ج ۲: 978-600-5947-42-7
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان Misérables به فارسی برگردانده شده است.
یادداشت	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمین و ناشرین مختلف ترجمه و منتشر شده است.
موضوع	داستان‌های فرانسه — قرن ۱۹ م.
شناسه افزوده	حسینی، مینا، ۱۳۶۰ - مترجم
رده بندی کنگره	APQ ۲۵/ب ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	۸۴۳/۸
شماره کتابشناسی ملی	۳۰۰۹۴۹۵

فهرست

مقدمه.....	۹
قسمت اول: فانتین	۷۹
بخش اول: سقوط	۸۱
بخش دوم: در سال ۱۸۱۷	۱۳۹
بخش سوم: سردن، گاهی مانند تسلیم شدن است	۱۴۷
بخش چهارم: تاریخ پیشرفت صنعت کهربای سیاه	۱۶۱
بخش پنجم: ژان	۲۰۹
بخش ششم: خاک کهن ماتیو	۲۲۵
بخش هفتم: ضد	۳۱۳
قسمت دوم: کوزت	۳۳۷
بخش اول: واترلو	۳۳۹
بخش دوم: کشتی اوریون	۳۷۷
بخش سوم: به جا آوردن وعده به رفتن	۳۹۷
بخش چهارم: ویرانه‌ی گوریو	۴۶۵
بخش پنجم: تعقیب تاریک نیاز به یک سگ تازی ساک	۴۸۵
بخش ششم: پوتی پیکوس	۵۲۷
بخش هفتم: پرانتز	۵۵۱
بخش هشتم: گورستان‌ها آنچه را به آنها می‌دهند، می‌گیرند	۵۶۷
قسمت سوم: ماریوس	۶۳۳
بخش اول: پاریس مطالعه شده در ذرات خود	۶۳۵
بخش دوم: بورژوازی بزرگ	۶۴۱
بخش سوم: پدر بزرگ و نوه	۶۴۵
بخش چهارم: گروه دوستان ABC	۶۸۳
بخش پنجم: انتهای بدبختی	۷۰۵
بخش ششم: پیوستگی دو ستاره	۷۲۵

۷۴۹	بخش هفتم: حامی دخترک جوان.....
۷۶۱	بخش هشتم: فقیر مضر.....

قسمت چهارم: سن دنیس و قصیده‌ی کوچه‌ی «پلومه»..... ۸۷۷

۸۷۹	بخش اول: چند صفحه‌ی تاریخ.....
۸۹۹	بخش دوم: اپونین.....
۹۳۱	بخش سوم: منزلی در کوچه‌ی «پلومه».....
۹۶۷	بخش چهارم: کمک از پایین ممکن است کمک از بالا باشد.....
۹۸۱	بخش پنجم: پایانی که بر خلاف آغاز است.....
۱۰۰۵	بخش ششم: گاواروش کوچک.....
۱۰۴۹	بخش هفتم: آرم.....
۱۰۵۷	بخش هشتم: نسون‌ها و تاراج‌ها.....
۱۱۰۳	بخش نهم: آنها می‌روند.....
۱۱۱۵	بخش دهم: ووتر.....
۱۱۴۷	بخش یازدهم: طوفان بوسنی می‌کند.....
۱۱۶۳	بخش دوازدهم: قرن.....
۱۲۰۳	بخش سیزدهم: ماریوس و سوسانی شود.....
۱۲۱۹	بخش چهاردهم: حجم ناامید.....
۱۲۴۳	بخش پانزدهم: کوچه‌ی هوم آرمه.....

قسمت پنجم: ژان والژان..... ۱۲۶۷

۱۲۶۹	بخش اول: جنگ بین چهار دیوار.....
۱۳۷۹	بخش دوم: روده‌ی غول.....
۱۴۰۳	بخش سوم: گل و لای اما روح.....
۱۴۵۷	بخش چهارم: ژاور از خط خارج می‌شود.....
۱۴۷۵	بخش پنجم: نوه و پدربزرگ.....
۱۵۱۲	بخش ششم: شب سفید.....
۱۵۲۷	بخش هفتم: آخرین قطره‌ی جام.....
۱۵۸۳	بخش هشتم: گرگ و میش رو به افول.....
۱۶۰۱	بخش نهم: آخرین سایه، آخرین سپیده‌دم.....

ویکتور هوگو (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲) شاعر، نمایش نامه‌نویس و رمان‌نویس فرانسوی که رهبر جنبش رمانتیک فرانسه بود. هوگو یک فعال سیاسی بود که بشردوستی به طور کلی به عنوان یک رویای شاعرانه مورد توجهش بود. «بینوایان» (۱۸۶۲)، یک رمان حماسی قرن نوزدهم فرانسه است.

ژان والژان یکی از قربانیان اجتماع، دزد یک قرص نان است و برای مدت پنج سال محکوم می‌شود: یک فرار ناموفق، حکم او را به نوزده سال افزایش می‌دهد. پس از آزادی‌اش به طریقه خستگی‌ناپذیر توسط بازپرس ژاور تحت تعقیب قرار می‌گیرد.

پیشگفتار



تا زمانی که در نتیجه‌ی قوانین و رسوم، وضعی در اجتماعی پیش می‌آید که در بحبوحه‌ی تمدن، جهنم‌هایی برای سیاست‌مداران فراهم می‌آورند و سرنوشت انسانی را که ملوکوتی است تبدیل به سرنوشت‌های شوم می‌سازند.

تا زمانی که سه مسئله‌ی عصر، یعنی انحطاط مردان، نتیجه‌ی رنج بردن برای امرار معاش و لغزش زنان بر اثر گرسنگی، ناامیدی کودکان و بی‌آرامی‌هایی و سرگردانی حل نشده، و تا زمانی که در بعضی مناطق جهان، اختناق اجتماعی وجود دارد و تا زمانی که در سراسر جهان، جهالت و بدبختی‌های ناشی از آن بر مردم حکم می‌کند، کتاب‌هایی که نوع و چگونگی آن مانند این کتاب است می‌توانند خون بیدار شوند.

هوتویل هاوس - ۱

ویکتور روتو

۱- عادات موسی میری یل

در سال ۱۸۰۶ موسی میری شارل فرانسوا بین ونو، میری یل^۱، اسقف شهر کوچک «دین» بود. او یک پیرمردی هفتاد و پنج ساله بود و از سال ۱۸۰۶ قلمرو روحانی - دین را برعهده داشت. اگرچه بیان این شرح به هیچ وجه با داستانی که برای شما نقل می‌کنیم ارتباطی ندارد، با این وجود شاید از آن جهت که می‌خواهیم حقایقی را بنویسیم بی‌فایده نباشد و لازم به نظر برسد که از سروضدها و سخنانی که از روز ورود این مرد به مقر روحانیت در خصوص او گفته شد سخنی گفته شود.

راست یا دروغ هرچه مردم بگویند بیشتر از آنچه عمل می‌کنند در سرنوشت آن‌ها دخالت خواهد داشت. موسیو میری یل در نزدیکی از مشاورین پارلمانی «اکس» و از اصیل زادگان به شمار می‌رفت. پدرش برای این که هرچه زودتر مقام خود را به او به ارث بدهد، به طریقی به در خانواده‌های پارلمانی معمول است، پیش از وقت، یعنی در سن ده یا بیست سالگی به او زن داده بود و شارل میری یل هم مطابق گفته‌های مردم از این ازدواج خیلی خوشحال بود.

اگرچه او قدی کوتاه داشت اما خود را خوب از آب درمی‌آورد، ظرافت و زیبایی جالب توجهی داشت. ایام جوانی خود را در خوشگذرانی و سروکله زدن با زن‌ها گذراند.

سال انقلاب فرارسید، حوادثی به وقوع پیوست و خانواده‌های پارلمانی از کارها رانده و هر کدام به طرفی متواری شدند.

موسیو میری یل، در اوائل انقلاب، به ایتالیا مهاجرت کرد و زنش در آن جا بر اثر بیماری سینه که از مدت‌ها پیش، به آن مبتلا شده بود درگذشت، آن‌ها بچه‌ای هم نداشتند، بعد از این تاریخ، در زندگی شارل میری چه گذشت؟

پراکنده‌ی خانواده‌های اشرافی قدیم فرانسه، سقوط خانواده‌ی خودش، حوادث آثرانگیز سال ۹۳ که برای مهاجرین به مراتب شدتش بیشتر بود و تمام صدهای سختی که او از دور با وحشت تمام نظاره می‌کرد، افکار جدیدی در قلبش ایجاد کرد و یک باره او را به عالم گوشه‌گیری و انزوا کشاند.

وقتی که خود را می‌بین هیانان سخت دید، ضرباتی اسرارآمیز قلبش را از جا تکان داد، از آن تغییرات و تحولات عجیبی که گاهی بر انسان چیره می‌شود و هیچ حادثه‌ای از زندگی نمی‌توانند مانند این احساسات مؤثر واقع شود، کسی چیزی به او نمی‌فهمید فقط آن‌چه معلوم شد این بود که وقتی او از ایتالیا برگشت، کشیش شده بود.

در سال ۱۸۰۴، موسیو میری یل، کشیش برین پل شده بود و آن زمان پیرمرد شده بود و در عزلتی دور از مردم زندگی می‌کرد در زمان تاجگذاری، یکی از وقایع مقرر روحانیت که معلوم نبود کدام است او را به پاریس کشاند و به خاطر اهالی روحانیت خود، از بین چند تن از روحان محترم، به دیدن کاردینال فاش^۱ رفت.

یک روز که امپراطور به دیدن عموی خود آمده بود موسیو میری یل

۱- کاردینال فاش عموی ناپلئون بود.

که در اطاق انتظار ایستاده بود در سر راه ناپلئون قرار گرفت و چون امپراطور دید که این مرد او را به طرز خاصی نگاه می‌کند، سرش را برگرداند و ناگهان گفت:

- این مردک کیست که به من نگاه می‌کند؟

- قربان، شما او را یک مردک می‌بینید، اما من او را مرد بزرگی می‌دانم و هر دوی ما می‌توانیم از او استفاده کنیم. همان شب، ناپلئون نام این شخص را از کاردینال پرسید و چند روز بعد موسیو میری یل، با تعجب زیاد «فرمان اسقف دین یه» را به نام خود دریافت کرد.

هیچ کس ندانست داستانی که از روزهای اول زندگی او می‌گفتند کدام داستان است، ولی بعضی خانواده‌ها، خانواده میری یل را قبل از ظهور انقلاب می‌شناختند.

موسیو میری یل می‌دانست سرنوشت هر شخص تازه وارد را که به شهری کوچک وارد می‌شوند، بسازد و سخنانی را که مردم می‌گویند بشنود، چون که اسقف شهر دینی بایست این سخنان را بشنود، با این وجود مطالبی که در رابطه با جوابی که می‌شد همه‌اش حرف واهی بود و به طوری که از زبان مردم سمع جنوب برداشت می‌شود. این قیل و قال‌ها و بگومگو جز شایعات بی‌س و ته چیزی نبود.

با این وجود پس از نه سال اسقفی و اقامت در شهر کوچک «دین یه»، این داستان‌ها، از محورهای گفتگوی مردم می‌شد و راموش شد و هیچ کس دیگر جرأت نمی‌کرد درباره‌ی آن حرفی بزند و حتی به یاد آورد.

موسیو میری یل، به همراه یک خانم سالخورده به نام مادموازل تیسین به شهر «دین یه» آمده بود که خواهرش بود و ده سال جوانتر از خودش بود.

خدمتکار آنها، یک خانمی به همان سن و سال مادموازل باپ

تیسین، به نام ماگوار بود که این خانم در ابتدا خدمتکاری آقای کشیش را به عهده داشت و بعدها خدمتکار ماد موازل باپ تیسین و پیشخدمتی

عالیجناب را به عهده داشت.

مادموازل باپ تیسین، خانمی بلند قد، رنگ پریده و لاغر و ملایم بود، به صورتی که کلمه‌ی احترام را بیان می‌کنند او کاملاً تشخیص داده می‌شد، زیرا این طور به نظر می‌رسید که یک زن برای با ارزش شدن باید مادر باشد، اما او هیچ وقت زیبا نبود و در تمام مدت زندگی، کارهایش، نیک سفیدی قابل ملاحظه‌ای در صورتش به وجود آورده بود و در حال پیر شدن آن چه را که مردم زیبایی و پسندیده می‌دانند به دست آورده و لاغری او در جوانی به شفافیت در پیری تبدیل شده بود و این شفافیت وجود او را مانند فرشتگان نشان می‌داد، او بیشتر از این که یک خانم معمولی باشد یک روح، انگار که وجودش از سایه ساخته شده است.

مشکل بود که بدن او را بتواند جسم بنامد، مانند جسمی بود که نور در آن یافت می‌شد، چشمان بزرگش در حالی که به پایین نگاه می‌کرد مثل این بود که روح به بهانه‌ای روی زمین افتاده است.

مادام ماگلوار خانم پیر و کوچکی بسیار سفید و چاق و پرگوشت و پرکار و همیشه به خاطر سرعت در کارش و تنگ نفس، نفس می‌زد.

بر طبق فرمان امپراطوری که مقام اسب‌ها را بعد از تمام مارشال‌ها قرار می‌دادند، موسیو میری یل را، با افتخار و احترام فراوان در شهر «دین یه»، پذیرایی نمودند. شهردار و فرماندار و بسیاری کسانانی بودند که از موسیو دیدن کردند و او نیز از طرف خود برای او بار به دیدن ژنرال و حکمران رفت.

وقتی مراسم انتصاب به پایان رسید مردم منتظر بودند که وقف شروع به کار کند.

۲- موسیو میری یل، عالیجناب بین و نو می شود^۱

مقر روحانی اسقف - دین یه چسبیده به بیمارستان بود. این بنا، ساختمان بزرگ و قشنگی بود که یک قرن پیش به همت عالیجناب، هانری پوزه دکتر الهیات فاکتوله پاریس و کشیش کلیسای سیمو را که در ۱۷۱۲ مقام اسقفی - دین یه را داشت با سنگ ساخته شده بود. یک ساختمان بسیار مجلل اشرافی بود، تمام اطاق‌ها و آپارتمان اسقف و سالن‌ها و اطاق انتظار بسیار وسیع و روشن و دارای گردشگاه‌های طاق‌دار، سبک قدیم فلورانس و باغچه‌هایی که همه نوع درخت برگزید در آن کاشته شده بود.

بیمارستان آن خیابان تنگ و یک طبقه بود که فقط یک باغ بسیار کوچکی داشت.

اسقف سه روز بعد از ورودش، از بیمارستان دیدن کرد، وقتی که بازدید او تمام شد، از رئیس بیمارستان تقاضا نمود که برای دیدن او به منزلش بیاید. به او گفت: آقای رئیس، حال حاضر چند بیمار در بیمارستان دارید؟ - بیست و شش بیمار عالیجناب.

کشیش گفت: من هم همین تعداد بیمار می‌دانم.
رئیس بیمارستان گفت: تخت‌ها کاملاً پهن و خوب گرفته‌اند.
- متوجه شدم.

- سالن‌ها خیلی کوچک است و هوا به سختی داخل آن می‌شود.
- این طور به نظر من هم رسید.

- علاوه بر این اگر کمی هم آفتاب‌گیر باشد، باغ بیمارستان را می‌توان هواخوری بیماران بسیار کوچک است.

- من نیز همین را به خودم گفتم.

- امسال به علت سرایت امراض عمومی، مبتلایان به بیماری تیفوس

خیلی داشتیم، در سال قبل بیماری عرق‌گرز نیز داشتیم، گاهی نیز صد بیمار پیدا می‌شود، به طوری که نمی‌دانم چه باید کرد؟

- این فکر به مغز من هم خطور کرد.

- چه باید کرد عالیجناب؟ تصمیمی باید گرفت.

این مذاکره در سالن ناهارخوری عالیجناب صورت گرفت.

کشیش چند لحظه سکوت کرد، سپس روبه رئیس بیمارستان کرد و

گفت: فکر می‌کنید در این سالن چند تخت جای بگیرد؟

رئیس بیمارستان با تعجب پرسید: در سالن ناهارخوری عالیجناب؟

ایشان با نگاه خود، وسعت اطاق را در نظر گرفت، گویی وسعت آن را

اندازه می‌گیرد و حساب می‌کند، سپس مانند کسی که سخن می‌گوید،

گفت: نظر من بیست تخت‌خواب در سالن جا می‌گیرد؛ آنگاه صدای

خود را بلند کرد و گفت: آقای رئیس نگاه کنید، به شما می‌گویم در این

قسمت اشتباهی شده، شما بیست و شش نفر هستید و در یک اطاق

کوچک زندگی می‌کنید، من سه نفر در این کاخ بزرگ زندگی می‌کنیم

و جای شصت نفر را تصرف می‌کنیم، به شما می‌گویم که اشتباه شده، خانه‌ی

من در اختیار شما و من در سالن شما زندگی خواهم کرد. من زلم را به

من پس بدهید، اینجا منزل شماست. فردا آن روز بیست و شش بیمار

در سالن منزل اسقف جا گرفتند و اسقف در بیمارستان اقامت گزید.

«موسیو میری یل» ثروتی نداشت. خیال او تنها به خاطر انقلاب،

ورشکست شده بودند، خواهرش مبلغی معادل پانصد فرانک از کلیسا

حقوق می‌گرفت که فقط برای مخارج خودش کافی بود. سقف مبلغ

هزار و پانصد فرانک از دولت حقوق می‌گرفت، همان روزی که در

بیمارستان منزل گرفت، برای مصرف کردن این پول ترتیبی قرار داد و

سال‌های بعد هم به همان منوال عمل کرد و ما در اینجا، صورت حسابی

را که اسقف با دست خود نوشته بود، نقل می‌کنیم:

برنامه‌ی تنظیم (صورت مخارج) منزل من

۱۵۰۰ لیره	برای مدرسه‌ی روحانی،
۱۰۰ لیره	برای مأموریت‌های گروه نیایشگر کلیسا،
۱۰۰ لیره	برای لازاریت‌های مونت دیدیه
۲۰۰ لیره	مدرسه‌ی روحانی هیئت‌های خارجی پاریس
۱۵۰ لیره	دفن سن اسپریت
۱۰۰ لیره	مؤسسات مذهبی در سرزمین مقدس
۳۰۰ لیره	انجمن‌های کمک به مادران
۵۰ لیره	برای ...
۴۰۰ لیره	کمک به ...
۵۰۰ لیره	مخارج ... و نجات دادن زندانیان
۱۰۰۰ لیره	ادای قروض ...
۲۰۰۰ لیره	اضافه حقوق ...
۱۰۰ لیره	برای ذخیره انبار غله ...
۱۵۰۰ لیره	برای مجمع زنان و آموزش رایگان
۶۰۰۰ لیره	برای فقرا
۱۰۰۰ لیره	مخارج شخصی خودم
۱۵۰۰۰ لیره	جمع

در تمام مدتی که ریاست مرکز روحانی شهر ... را برعهده داشت، موسیو میری یل، هیچ تغییری در آن ایجاد نکرد و ... که ملاحظه شد، آن را صورت مخارج منزل خود نام نهاد. ... تیسین این ترکیب را با اطاعت تمام پذیرفت.

برای این خانم مقدس، موسیو میری یل هم برادر بود و هم اسقف ... طبق موازین طبیعی عنوان دوست و طبق موازین کلیسا، رئیس او محسوب می‌شد، او را دوست داشت و به او احترام می‌گذاشت، هنگامی که اسقف حرف می‌زد سرش را پایین می‌انداخت و هر چیزی که او

دستور می‌داد را قبول می‌کرد، خدمتکار او مادام ماگلوار گاهی غرغر می‌کرد. به طوری که دیدیم، «اسقف دین یه» بیش از هزار لییره برای مخارج خود در نظر نگرفته بود در حقوق مادموازل باپ تیسین هم هزار و پانصد لییره در سال می‌شد و با این مبلغ این دو خانم سالخورده و اسقف زندگی می‌کردند و وقتی که کشیشی به دیدن آن‌ها می‌آمد، اسقف به کمک صرفه‌جویی مادام ماگلوار و هوش مادموازل باپ تیسین می‌توانست از مهمان خود پذیرایی کند.

سه ماه بعد از انتصاب، یک روز اسقف گفت: با تمام این احوال من خیلی نااحتی. مادام ماگلوار گفت: من هم این جور فکر می‌کنم، برای این‌که عالیجناب نخستین باید اعتباری را که دولت برای مخارج کالسکه و رفت و آمدهای اسقف می‌پرداخته است را مطالبه نمایند. اسقف گفت: شما راست می‌گویید مادام ماگلوار همان روز این مبلغ را مطالبه کرد.

چندی بعد، هیئت رئیسه این امضا را مورد توجه قرار داد و اعتباری به مبلغ سه هزار فرانک در سال به ویب کرد. اعتبار به عالی جناب اسقف «دین یه» برای مخارج کالسکه و مخارج رفت و آمد برای بازدید در اطراف شهر داده شد.

این اعتبار، سروصدای بسیاری از نمایندگان را برانگیخت و یکی از سناتورهای امپراطوری عصر قدیم مجلس پانصد نفری پیچید، به آقای «بیگود ویرمونو» وزیر عقاید، نامه‌ی آتشین و مخصوصاً زنده که ما چند سطر از آن در این جا نقل می‌کنیم:

مخالج کالسکه! برای شهری که بیش از چهار هزار نفر جمعیت ندارد؟ مخارج گردش؟ نخست این‌که این گردش‌ها به چه درد می‌خورد؟ و از آن گذشته در یک شهر کوهستانی، کالسکه چگونه می‌تواند راه برود. در این شهر که جاده‌های صاف و هموار پیدا نمی‌شود، مردم آن‌جا با اسب راه می‌پیمایند، «پل دورانس» در «شاتوار نوگس»، به زحمت

می تواند گاری های اسبی را تحمل نماید. همه ی کشیش ها، این طور طماع و حریص هستند.

این یکی وقتی که آمد، خود را از حواریون مسیح معرفی می کرد. اما او هم اکنون مثل دیگران رفتار می کند، حالا کالسکه ی گردشی می خواهد و مثل اسقف های قدیم با تجمل زندگی می کند این روحانیون چه مردمان بدی هستند، در حالی که امپراطور ما را از این بدبختی ها خلاص کرده بود. اگر قرار باشد این طور پیش برود، کارها بد می شود. باید از بین بروند. (در آن زمان، دربار با پاپ به هم زده بود).

اما پاپ، این شاهد مادام ماگلووار را خرسند ساخت و به مادموازل باپ تیرین گفت: عالی جناب تاکنون برای دیگران زحمت کشیده، حال باید به قدر خود پیش بروید و به هر کس که باید صدقه بدهد، داده است. این سه هزار لییره خلاص ما است.

اما همان روز اسقف، داداشت دیگری نوشت و آن را به خواهرش داد:

برای تهیه ی جوشانده به پزشکان، به بیماران بیمارستان ۱۵۰۰ لییره

برای مخارج اتفاق مادران ۲۵۰ لییره

برای بچه ها سرراهی ۵۰۰ لییره و

برای یتیمان ۵۰۰ لییره و

در مجموع ۳۰۰۰ لییره.

مخارج منزل میری یل به این ترتیب بود.

اما درآمدهای اتفاقی اسقف از هر قبیل که بود، از دست دادن دریافت می کرد و به فقرا می داد. پس از مدت کمی، این قبیل پول به دست او

همگی در خانه ی موسیو میری یل را می کوفتند و صدقاتی که از دیگران گرفته می شد به فقرا می دادند و در مدتی کمتر از یک سال، اسقف

خزانه دار بخشش ها و احسان های مردم و صندوق دار تنگدستان شده بود.

مبالغ زیادی از زیردست او می گذشت ولی به هیچ وجه در وضع

مخارج منزل خود تغییر نداد، علاوه بر این، چون همیشه، بی نوایی در طبقات پایین بیشتر و در طبقات بالا کمتر است، این وجوه به منزله ی

آبی بود که به زمین خشک ریخته شود. یعنی هرچه پول بیشتری می‌گرفت، هیچ وقت پول برای او نمی‌ماند.

۳- اسقف خوب و قلمرو پرزحمت

موسیو میری یل، باوجود مصرف عایدات کالسکه‌ی خویش، از ایاب و ذهاب شخصی، چیزی نمی‌کاست، این در قلمرو «دین یه» کار سختی بود.

زمین‌های هموار آن خیلی کمتر از تپه‌ها و کوهستان‌ها بود، تقریباً بی‌تپه و بی‌کوه. جاده‌ی همواری نداشت. سی و دو مرکز روحانی و چهار و یک اداره‌ی معاونت و دویست و بیست و پنج شعبه، در نواحی مختلف داشت. و دیدید تمام این نقاط کار مشکلی بود، به طوری که برای موسیو میری یل، بسته‌کننده می‌شد.

در نقاط مجاری پیاپی در بیرون شهر با درشکه و در کوه‌ها با گاری می‌رفت و آن دو زن هم، کوه می‌رفتند. و در اوقاتی که مسافرت برای آن‌ها مشکل بود، خودش آنها را می‌برد.

یک روز سوار الاغی شده و به ناحیه‌ی ساتر که یکی از شهرهای قدیم اسقفی بوده می‌رفت و چون کتب پیش کاملاً خالی بود، به او اجازه نمی‌داد که در این مسافرت، کسی همراه سرد. شهردار شهر، تا دم کلیسا به استقبالش آمد و او را دید که باغی و باغی از الاغش پیاده می‌شد و چند تن از ثروتمندان در اطراف به او می‌نگریستند.

کشیش گفت: آقای شهردار، آقایان بورژواها، ما هم برای چه ناراحت شده‌اید، شاید به خود می‌گویید یک کشیش فقیر بختش باید خودخواه و متکبر باشد تا بر مرکبی که مخصوص عیسی مسیح بوده سوار شود، اما من از ناچاری این کار را کردم، باور کنید که عمل من از روی خودخواهی نیست.

در مسافرت‌های خود خیلی مهربان و ملایم بود و پیش از آنکه به صحبت بپردازد به موعظه می‌پرداخت و تقوای خود را از مردم دور